

گریه بر کسی که نمی شناسیم

با بهمن فرمان آرا درباره تصویر جوانان در "خاک-آشنا" و نسبت شان با نسل قدیم

چاپ شده در : ماهنامه مردم و جامعه (و)

زمان انتشار : فروردین ماه ۱۳۹۰

*در فیلم های قبلی شما رابطه نسل های مختلف در فرع و حاشیه بود، اما در فیلم «خاک آشنا» رابطه مام نامدار (رضا کیانیان) و بابک (بابک حمیدیان) بسیار محوری تر است. نکته جالب برای من این بود که در رابطه با نسل جوان تر رفتارشناسی جزییات پردازانه ای انجام داده بودید. نسلی که حتی نسبت به دایی که قبلاً صمیمیتی بینشان وجود داشته، بسیار دیرجوش است و به شدت همه چیز را در خودش نگه می دارد. تا جایی که شاید تصور کنیم حرف و دغدغه ای ندارد. این دید جزییات پردازانه به نظرم مستلزم گذراندن وقت با این نسل بوده است. جوان هایی که حتی گشت و گذارها و پرسه زنی های شان در سطح شهر یا شمال و دبی برای خودشان ماوا و تکیه گاهی نیست، پسری که به نظر می رسد تعداد زیادی دوست اکپی دارد به محض دیدن دختری که نشانی از زیبایی اصیل دارد دلش را می بازد. راجع به این نگاه و چگونگی این شناخت در طول نوشتن فیلم نامه بگویید؟

-شانس مهمی که در زندگی داشته ام لم برقرار کردن ارتباط با نسل جوان تر بود. چه وقتی تدریس می کردم و چه در فامیل و بین آشنایان موقع پیش آمدن گرفتاری با بچه ها، من واسطه ای بودم بین دو نسل. حتی در آمریکا و نسبت به دوستان پسر هم همین طور بود.

دوستان پسر به خانه ما می آمدند و قرار نبود که پدرشان بفهمد که اینجا هستند. اما من می گفتم که باید به پدرش تلفن کنم. چون اگر تو به جای دوستت بودی و شب به خانه نمی آمدی من دیوانه می شدم. بنابراین من باید به پدرش بگویم که پسرت اینجا است، ولی جای امنی است.

این شانس باعث شده که دوستان جوان زیادی داشته باشم و واسطه ای بین دو نسل اطرافم باشم بنابراین تحقیق به قصد فیلم انجام نداده ام اما مجموعه ارتباط هایی داشته ام که این اطلاعات را به من داده است. نکته مهمی که در فیلم می خواستم به آن اشاره کنم این بود که این نسل تکیه گاه ندارد، پدر و مادر هردو کار می کنند و به بچه ها کاری ندارند این نسل مهم ترین چیزی را که ما و نسل قبل از ما داشت، ندارد.

امید از این نسل گرفته شده است اینها با هوشند و با ضرب و تقسیم کوچکی می فهمند که با این درآمد و تورم تا ۴۰ سال دیگر هم نمی توانند یک آپارتمان ۶۰ متری بخرند. به همین دلیل حتی مملکت هم برایشان مهم نیست اینکه تخت جمشید چه تاریخی داشته و اصفهان چه بوده. مساله برای اینها شور و حال است و گذراندن این زمان موجود. بابک فیلم از همین تفکر می آید احترامی برای دایی قائل نیست و جواب او را به راحتی می دهد. اما می خواستم دایی هم بداند، که او احمق نیست. از آن بچه هایی نیست که می توانی برایشان نطق کنی و ولشان کنی تا بروند. نه اینکه خودت را در سطح آنها پایین بیاوری ولی بفهمی که از چه دیدگاهی این صحبت ها را می کنند، چرا لب تاپ و آی پاد و موبایل نسل جوان وصل است. آنها می خواهند با قرار دادن آی پاد در گوششان دنیای شان را کاملاً از دنیای تو جدا کنند. حتی اگر در ماشینی نشسته اند که مامور هم نشسته است. شکسته شدن این سد بسیار مهم است و شاید یکی از اصلی ترین دلایل آن این است که ما با آنها مکالمه نداریم. می خواستم این را نشان دهم که پدر و مادر کاملاً بچه را رها کرده اند. دایی هم این مسوولیت را نمی خواهد اما یک دفعه کسی از نسل بعدی به او وصل می شود و باعث می شود، که او هم بخواهد مکالمه داشته باشد و ارتباط برقرار کند اگرچه عکس العمل هایش دقیقاً شبیه آدم های نرمالی است که بچه ندارند می گوید: «آرامش مرا به هم زدید، گم شید، اجازه استفاده از اینها را نداده بودم» ولی وقتی پسر می گوید جایی ندارم بروم، خودش هم تکان می خورد و می بیند که دیگر چیزی به او وصل شده است و نمی تواند رهایش کند.

دلیل اصلی ساخت این فیلم برای من این است که به نظرم ما نیاز داریم به برقراری یک دیالوگ با نسل جدید و تعجبیم از مسوولان این است که با اینکه آنها هم به دنبال همین هستند وقتی من چراغ قوه می اندازم و می گویم راه از این طرف است مخالفت می کنند.

*در واقع با بهمن فرمان آرا مخالفت می کنند و با آن حرف کاری ندارند.

-دقیقاً، من حتی در «خانه ای روی آب» هم به آن اشاره کردم که من جای چه کسی را گرفته‌ام، بودجه چه کسی را برداشته‌ام؟ به همین جهت سعی می‌کنم خرده خرده این کارها را انجام دهم و پیام‌ها را برسانم.

*به همین دلیل فیلم به مجموعه‌ای از نوادگان تقدیم شده است؟

-من فیلم را در واقع به نوه ۷ ساله‌ام کیا تقدیم کرده بودم چون قرار است اینها کشور را تحویل بگیرند. اما حس کردم دخترم دلش می‌خواهد اسم او هم مطرح شود و موقعی که اسم دخترم را گذاشتم دیدم باید پسرهایم را هم بگذارم و همین طور رفت تا آخر. حرف فیلم در رویارویی با نسل‌ها البته خطاب به همه آنهاست. ولی در اصل به نیت حرف زدن با نسل نوه‌ام کیا فیلم را ساختم .

*نکته‌ای که در فیلم مشخص است، این است که نسل قبل حتی نسل مام‌نامدار که اصالت و ریشه ظاهراً از او می‌آید بیشتر از جوان‌ها برای دیگران مزاحمت ایجاد می‌کند. بابک موزیکش را بدون اینکه صدایش در بیاید و برای دیگران مزاحمت ایجاد کند گوش می‌کند. در حالی که موزیک کلاسیک و اپراهایی که مام‌نامدار گوش می‌کند، از نظر خاتون آزار دهنده است. انگار فیلم می‌خواهد این را مطرح کند که این نسل حتی آزار و صدمه‌هایش را به خودش وارد می‌کند و زیاد به دیگران آزاری نمی‌رساند.

-آدم‌هایی مثل مام‌نامدار با توجه به سن و سال و امکاناتشان برای خودشان چیزهایی فراهم کرده‌اند و فکر می‌کنند مال خودشان است.

برادر من هم در خانه‌اش نوارهای بنان را با صدای بلند می‌گذارد و بچه‌هایش توی خانه اگر بخواهند موزیک دیگری گوش کنند باید آی‌پاد بگذارند.

مام‌نامدار هم می‌خواهد اپرا گوش کند و اگر خاتون آن را مثل جیغ جیغ می‌شنود خوب به او چه

ربطی دارد؟

می خواستم بگویم نسل جوان حتی اگر از نسل قبل تر مزاحمت هم نبیند بی اعتنایی می بیند.

بابک از ابتدا که دایی از او می پرسد چرا بدون خداحافظی رفتی می گوید آن استقبال، خداحافظی لازم نداشت. این اولین مکالمه ایست که بین آنها رد و بدل می شود. او می داند که دارد پابرهنه روی شیشه خورده راه می رود و مدام احتیاط می کند و علی رغم اینکه مام نامدار می گوید پسره را نمی خواهم، چراغ ها را خاموش می کند و دستی روی عکس بچگی او می کشد. اما چیزی که صدای آن ساز سنتی را در می آورد عکس شبنم (رویا نونهالی) است.

هم نسلان ما خیلی وقت ها می گویند چرا این قدر روی این نسل وقت می گذاری اینها که مثل اسفنج هستند و فقط می گیرند. من الان هم که ۶۸ سالم است، دوستان خوبی دارم که از بودن با آنها لذت می برم. من هنوز از بودن با داریوش شایگان و ابوالحسن نجفی یاد می گیرم. هر موقع یادگیری تمام شود و فکر کنی دیگر کاملاً پر هستی و کسی نمی تواند به تو چیزی یاد دهد، متوقف شده ای.

بچه ها هم از طریق خودشان دیدگاه دیگری به تو یاد می دهند که تو هیچ وقت این طور نگاه نکرده بودی. ما اصلاً اجازه نداشتیم این طور نگاه کنیم. ما به پدرمان در طول ۹۱ سال عمرش چیزی غیر از شما نگفتیم و همیشه هم اطاعت کردیم. نه اینکه او نگذارد ما مکالمه داشته باشیم. ولی اگر دستوری نهایی می داد آن دستور را نادیده نمی گرفتیم بچه های الان اصلاً گوش نمی دهند.

*و به نوعی ادبیات دستوری آدم را دست می اندازند.

-بله دقیقاً

*یک دیالوگ پینگ پونگی در فیلم هست که مام نامدار می گوید نسل شما می خواهد نکاشته درو کند این طوری که نمی شود و بابک می گوید ما حتی نمی خواهیم درو کنیم. این از اطمینان به بی آرمانی این نسل می آید یا ناامیدی آنها؟

-اینها اصلاً نمی خواهند کار کنند، تو سفره را می چینی اما با این قوانین نمی خواهند از سفره چیزی بردارند. می خواستم مام نامدار را تکان بدهم او دارد طعنه می زند و این می گوید ما حتی درو را هم نمی خواهیم و جوابی که می دهد خیلی سنگین تر از سوال است و این یعنی نهایت یأس. در جایی دایی می گوید بیا برویم نشانت بدهم این مملکت از کجا به کجا رسیده او را به بیستون می برد برای اینکه بگوید تاریخ این است و اینها مال پریروز نیست. این برعکس رفتاری است که مادر بابک (بیتا فرهی) با یأس او می کند. مادری که وقتی می بیند که او درست خودکشی هم نکرده تحقیرش می کند. می گوید لیاقت هیچ کاری را نداری. آن موقع است که تارهای عاطفی دارد بین اینها (دایی و بابک) تنیده می شود. این دیالوگ به قول شما پینگ پونگی درو کردن لازم بود تا مام نامدار از جناح خاص خودش بیرون بیاید .

*در واقع اینجا کاهلیت مطرح است اما آنجا بی انگیزگی محض .

-بله بی انگیزگی محض است. این گسترش مواد و بساط و از اینجا بکویم برویم کردستان پیش فلانی و مشروب را برداریم و برویم هم از همین بی انگیزگی می آید. این را در سراسر زندگی می بینیم. من دلم می خواست که رشته عاطفه شروع کند به محکم شدن مام نامدار هم بالاخره از موبایل استفاده می کند تا با همسر دوستش صحبت کند و بابک آخرسر می گوید دایی تقصیر من بود. این مکالمه فیلم اصلاً وجود ندارد ولی نهایتاً به جایی می رسیم که این دو نفر خودشان را به هم وصل می دانند و این می گوید تو اینجا بمان و آن هم به خاطر عشق دختر می ماند و به همین خاطر هم هست که با دختر فیلم را تمام می کنیم.

*در بخش مربوط به کتک خوردن بابک که البته ما خود صحنه را نمی بینیم، خود این ندیدن فکر

اجرای موثری است. در دیدی کل نگرانه، نمی دانم این سکامس ریشه اش در کجاست؟ اینکه بگوید این نسل در به دست آوردن عشقش هم بی دست و پا است؟

-در واقع او با کردستان غریب است این را به دایی هم می گوید در تهران همه چیز آسان بود. اینجا ساده است ولی یک جوری هم پیچیده تر. دقیقاً برای اینکه سنت آنجا را نمی شناسد. خاتون هم به او می گوید اینجا وقتی اسم یک نفر روی یک نفر است، از ازدواج شما محکم تر است .

بابک می گوید تا حالا کسی را برای چنین ابراز علاقه ای نکشته اند و او جواب می دهند: اینجا کشته اند آقا جان، اینجا کشته اند. عدم آشنایی با سنت این ماجرا را می سازد. من اصولاً فیلم هایی زد و خوردی را دوست ندارم. حتی در فیلم خانه ای روی آب سکانس چاقوها شبی دیگر گرفته شده و ما چاقو زدن را نشان نمی دهیم. این اتفاق در اینجا هم می افتد برای یک لحظه آن ۳ جوان را می بینیم و بعد بابک کتک خورده است .

خاتون در جایی می آید و می گوید این قدر فکر نکن، غذا بخور و بابک می گوید خاتون می خواهم فکر کنم. خاتون می گوید اگر هم می خواهی فکر کنی، مام نامدار می خواست به خاطر تو آدم بکشد. این پشتیبانی باعث می شود که او برای اولین بار راجع به این مساله لبخند بزند. اینکه یک نفر را دارد که از او دفاع کند و به خاطرش آدم بکشد و این باعث می شود که او به جای اینکه یک دفعه از این رو به آن رو شود با اینکه در اتفاقی که افتاده خود را مقصر می داند از جایش بلند شود. خود این آدم اصلاً تعجب می کند از این حرکت که روشنفکری بلند شود برود و برای احقاق حق از خواهر زاده کتک خورده اش درگیر شود. اما عملاً این تارهایی است که ما در طول فیلم می بینیم تا آنجایی که آنها همدیگر را بغل می کند و با هم برای دوست دایی که بابک اصلاً او را نمی شناسد گریه می کنند. می بینیم که دیگر اینها به هم وصلند و جدایی اولیه نسل ها که در اول فیلم شاهد آن بودیم دیگر بین آنها نیست اینها به هم متعلق اند و برای هم ناراحت می شوند.

*چیز دیگری که برایم عجیب بود اصرار بچه‌هایی بود که می‌آیند به بابک سر بزنند برای گذاشتن مواد مخدر و بعد هم برای برداشتن آن بطری؛ و تعبیری که از رفیق ناباب ارائه می‌شود. افراط در این صحنه تعمیدی بود؟

-در آن گروه دوستان معلوم است که مهدی از همه بزرگ‌تر است در بیشتر این گروه‌ها کسی را می‌بینی که نسلش با بقیه نمی‌خواند ولی همراه آنهاست و در واقع خط بده و توپ پخش کن آنها محسوب می‌شود. اینکه کجا بروند و چه کار بکنند. در جایی که از موادی که گذاشته‌اند کلوز آپ داریم و کلوز آپ ویزولو می‌شود روی صورتی که دارد سیگار می‌کشد. من آن کلوز آپ را برداشتم برای اینکه تاکید روی آن مواد و جنسش نداشتم. می‌خواستم این بهانه‌ای شود برای مقابله بابک اینکه او بگوید من این چیزها را نمی‌خواهم در مورد برداشتن آن شراب هم باید بگویم، این نسل بی‌احترامی مطلق دارد راجع به اموال دیگران که اگر آنها را به خانه‌ات راه دهی از برداشتن سی‌دی‌هایت ابایی ندارند نه اینکه دزدی کنند. اما فکر می‌کنند اینکه پرسیدن ندارد. این اتفاقی است که بارها برای خودم افتاده است و می‌خواستم اشاره‌ای به آن داشته باشم.

*یکی از آنها دیالوگ‌های صریح، پیامی است که فیلم راجع به دبی می‌دهد. با اینکه این پدیده مربوط به این دهه اخیر است تقریباً اولین واکنش را نسبت به این قضیه فیلم‌سازی از نسل قدیمی‌تر نشان داد در حالی که احتمالاً این بیزاری از به قول نصر... کسراتیان پاساژ بزرگی به اسم یک شهر در بین بسیاری از اهالی فرهنگ وجود دارد. قصد داشتید این اعتراض را حتی خارج از چارچوب داستان، در یکی از فیلم‌هایتان جا بدهید؟

-نه جزو دیالوگ‌هایم بود که مادر بابک می‌گوید من شانس خارج زندگی کردن را نمی‌خواهم از دست بدهم و مام‌نامدار می‌گوید تو به دبی می‌گویی خارج؟ این یک مساله است چون وقتاً وقتی به دبی

می‌روی مثل یک شهر آمریکایی است که از وسط یک صحرای دیگر برداشتی و وسط این صحرا گذاشته‌ای. هیچ اثری از فرهنگ و ریشه در آن نمی‌بینی. می‌خواهم بگویم فرق می‌کند که تو در مادرید زندگی می‌کنی یا در رم و یا دبی اما ما به همه می‌گوییم خارج. مساله دیگر، میزان پول و ثروتی است که دارد از این مملکت خارج می‌شود.

شش هواپیمای پرواز به دبی جای خالی ندارد برای اینکه ابی کنسرت دارد. یکی از خوشحالی‌های من راجع به انقلاب این بود که دیگر مجبور نبودیم به سُلّی گوش دهیم که با آن هیکل می‌خواند: من عروسک شکسته‌ام. یا اینکه گوش کنیم حبیب من مرد تنهای شبم را بخواند.

هرچند که عین همان‌ها را دوباره درست کرده‌اند. اعتراض اصلی یکی از همکاران شما به فیلم این بود که شما چرا به دبی توهین می‌کنید گفتم خب چه ربطی به شما دارد مگر به پدر شما توهین کردم؟

*اصلاً مگر دبی شانی دارد که نباید به آن توهین کرد؟

- نه من فقط در دیالوگ نویسی می‌خواستم این را بگویم که اینجایی که بچه‌هایتان را می‌فرستید فرانسه و ایتالیا نیست، قدمت تاریخی ندارد اینجا دبی است در حالی که مدینه فاصله همه شیخ‌نشین‌ها، ایران خودمان بوده است.